سبک نگرش

پیش‌داوری‌هایی که روابط ما را مخدوش می‌کند

رفت و برگشت صدای خودت را به حساب ارتباط نگذار!

■ محمد مهر

پسرک سه، چهار ساله در گوشی یک بازی انیمیشنی دارد که هر از گاهی با او حرف می‌زند یا بهتر است بگوییم با او دست به توهم‌بازی می‌زند. ما آشکارا می‌دانیم که او دارد خیالبافی می‌کند اما از نگاه او موضوع کاملاً واقعی است. شخصیتی که پسرک با او در این بازی همکلام می‌شود یک موجود سه‌گوش- البته با گوشه‌های نرم- به نام «پو» است. بخشی از بازی این گونه است که هرچه پسرک می‌گوید پو هم تکرار می‌کند. در واقع بخشی از بازی حاوی یک میکروفن است، صدای بچه را ضبط می‌کند و با تغییر تن صدا- صدایی که متعلق به پو است- به او برمی‌گرداند.

ما که از بیرون به این اتفاقات نگاه می‌کنیم می‌دانیم هر آنچه می‌گذرد یک مونولوگ است، مثلاً پسرک به آن شخصیت انیمیشنی می‌گوید: سلام! او گوش‌هایش را تیز می‌کند که یعنی دارد ارتباط می‌گیرد و بلافاصله پو هم با تن و لحن خودش می‌گوید: سلام!

پسرک می‌گوید: روز تون بخیر، پو هم می‌گوید: روز تون بخیر. پسرک می‌گوید: حالت خوبه؟ پو هم می‌گوید: حالت خوبه؟ پسرک می‌گوید: من خوبم. پو هم می‌گوید: من خوبم. پسرک می‌گوید: من با بابام رفته بودم خرید، پو هم می‌گوید: من با بابام رفته بودم خرید. پسرک می‌گوید: چه خوب، پو هم می‌گوید: چه خوب.

گاهی این مونولوگ‌بازی که در ذهن پسرک کاملاً یک دیالوگ به نظر رسیده طوری ادامه می‌یابد که ما از نوع عکس‌العمل‌های پسرک متوجه می‌شویم که انگار او حتی اندکی در حرف‌های پو- همان حرف‌های برگشتی خودش- دخل و تصرف می‌کند، مثلاً نوعی آکسان‌گذاری یا تأکید بر برخی کلمات در حرف‌های برگشتی دیده می‌شود. فرض کنید پسرک می‌گوید: من با بابام رفته بودم خرید اما جمله را از زبان پو این‌طور می‌شنود: من- هم- با بابام رفته بودم خرید، چون بلافاصله پسرک عکس‌العمل نشان می‌دهد که نشان‌دهنده نوعی تعجب و ذوق‌زدگی است، چون بلافاصله می‌گوید: اِ! تو هم با بابات رفته بودی خرید؟

شاید برایتان جالب باشد بگوییم ما هم با وجود اینکه تصور می‌کنیم درگیر این بازی‌ها نمی‌شویم یعنی صدای خودمان را با صدای یکی دیگر خلط نمی‌کنیم و تک‌گویی‌های رفت و برگشتی‌مان را با دیالوگ‌های واقعی اشتباه نمی‌گیریم، اما دقیقاً گرفتار همان خطایی می‌شویم که پسرک می‌شود و اگر دقت کنید اغلب، ماده اولیه و مصالح گفت‌وگوهای درونی ما از این جنس است.

■ **رفت و برگشت صدای خودت را دیالوگ به حساب نیاور**

تردیدی نیست برای گفت‌وگو کردن به دو نفر نیاز است. آیا مطلبی واضح‌تر از این پیدا می‌شود؟ هر جایی یک گفت‌وگوی واقعی بخواهیم ترتیب بدهیم یا درست‌تر بگوییم یک گفت‌وگو صورت گیرد، یعنی گفت از جانب کسی و گو از جانب کسی دیگر، ما نیاز به دو نفر خواهیم داشت، بنابراین کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد که نمی‌شود با یک نفر به گفت‌وگو رسید- یعنی به جای دو نفر، یک نفر باشد و با همان یک نفر امکان گفت‌وگو محقق شود- و هر اسمی که شما روی آن گفت‌وگو بگذارید و بخواهید به لطایف‌الحیل آن را یک گفت‌وگو به حساب آورید، آن گفت‌وگو نیست. حال با چنین تعریفی آیا ما در آنچه گفت‌وگوهای درونی می‌نامیم واقعاً دست به گفت‌وگو می‌زنیم یا نه دقیقاً درگیر همان توهمی می‌شویم که پسرک سه و نیم ساله در گفت‌وگو با «پو» گرفتار آن می‌شود، یعنی رفت و برگشت صدای خودمان را با لحن‌های مختلف به حساب گفت‌وگو می‌گذاریم.

من با خواهرم حرفم شده است. در خیال خودم خواهر را احضار می‌کنم و از او با لحن و تن صدای خودم سؤالی می‌پرسم و بعد خواهرم در جواب با لحن و صدایی که از او سراغ دارم جواب مرا می‌دهد و شگفت است که من این را به حساب یک گفت‌وگو می‌گذارم.

با رئیسم بگومگویی کرده‌ام و حالا که در بیرون از اداره در خانه نشسته‌ام همچنان دارم با رئیسم بگو مگو می‌کنم، غافل از آنکه هر قدر آن بگو مگوی اول واقعی بود- گرچه با یک تبصره که مجال توضیح دادنش در این مطلب نیست آن بگومگوی اول هم از فرازی بالاتر خیالی بوده است یعنی طرفین آنجا هم نه واقعیت که صدای ذهنیت خود را شنیده‌اند- بگو مگوی دوم کاملاً غیرواقعی و ساخته ذهن من است، یعنی واقعاً این گونه می‌پندارم که آن صدا و لحنی که در ذهنم برای خواهرم یا رئیسم ساخته‌ام و آن دیالوگی که از زبان خواهرم شنیده‌ام واقعاً موضع او بوده است. آیا توهمی از این آشکارتر؟ اگر یک پسرک سه، چهار ساله در یک بازی صدای ضبط شده خودش را با صدا و موضع شخصیت انیمیشنی اشتباه می‌گیرد آیا در متن زندگی واقعی، من هم دچار همان نوع خطا نمی‌شوم؟

■ **تو به توهّم کودک می‌خندی اما از توهّم خود غافلی**

باز هم این را تأکید می‌کنم که همیشه برای یک گفت‌وگو نیاز به دو نفر داریم و هر گفت‌وگویی جز این یک توهم است، اما وقتی شما در درون گفت‌وگوی درونی می‌کنید باید به جای آن فردی هم که تخیل می‌کنید حرف بزنید و این همان اشتباهی است که یک پسر سه، چهار ساله دچارش می‌شود و شما وقتی در بازی «پو» او را می‌بینید در دلتان به او می‌خندید که چطور درگیر یک بازی شده و نمی‌داند آنچه صدا و عکس‌العمل پو یعنی یک دیگری تصور می‌کند در حقیقت صدای خودش است، اما میل به فریب خوردن اجازه نمی‌دهد کودک دریابد که در حقیقت دارد صدای خودش را می‌شنود.

■ **چرا دچار گفت‌وگوی درونی می‌شوم؟**

لطفاً به ساختار گفت‌وگوها و نجواهای درونی‌تان نگاه کنید. چرا من دچار گفت‌وگوی درونی می‌شوم و کسی دیگر را جلوی خودم می‌نشانم و دیالوگ در دهان او می‌گذارم؟ یا حتی در گفت‌وگوهای ظاهراً واقعی باز دچار تک‌گویی می‌شوم و عملاً گفت‌وگویی اتفاق نمی‌افتد؟ چون او را قضاوت می‌کنم و اگر من قضاوت نمی‌کردم چه؟ اگر همچنان به واقعیت- یعنی آنچه واقعاً هست نه آن گونه که من می‌خواهم باشد- متعهد می‌ماندم آیا قضاوتی در میان بود؟ اگر تعهد من به واقعیت وجود داشت قضاوتی در کار نبود و وقتی قضاوت نیست نجوا یا گفت‌وگوی درونی هم در کار نبود.

■ **آیا حکایت این مرد کَر، حکایت ما نیست؟**

این اتفاق بسیار شبیه آن حکایت عیادت رفتن مرد کَر در مثنوی معنوی است. داستان این‌طور آغاز می‌شود که آن فرد کر با این پیش‌فرض که «چون ببینم کان لبش جنبان شود/ من قیاسی گیرم آن را هم ز خود» می‌گوید: خب من می‌روم عیادت و به آن فرد می‌گویم: حالت چطور است و او می‌گوید: خوب و خوش هستم. من هم در جواب می‌گویم: شکر، حالا چه خورده‌ای؟ او هم می‌گوید: شربتی یا خورشتی خورده‌ام و من هم می‌گویم: نوش جان. بعد می‌گویم: طبیبی بر بالینت آمده؟ او هم نام طبیب را می‌برد و من می‌گویم: پای این طبیب مبارک است. توجه کنید تا این جای کار هر آنچه اتفاق افتاده یک گفت‌وگوی درونی بوده است، یعنی یک مونولوگ که فرد در یک توهم، آن را به حساب یک دیالوگ میان خود و فردی که قرار است به عیادت او برود می‌گذارد اما حالا نگاه کنید که در واقعیت چه افتضاحی پیش می‌آید و آیا این افتضاحی که در روابط ما پیش می‌آید ناشی از همین دیالوگ حساب کردن تک‌گویی‌های درونی نیست؟ آن فرد کر به بالین آن مریض رفته و می‌گوید: حالتان چطور است؟ مریض می‌گوید: دارم می‌میرم و آن مرد کر در جواب می‌گوید: شکر. فرد کر می‌پرسد: چه خورده‌ای؟ مریض می‌گوید: زهر، کر می‌گوید: نوش جان. بعد می‌پرسد: طبیبی به بالینت آمده؟ مریض می‌گوید: عزرائیل. کر می‌گوید: پای این طبیب بسیار مبارک است. توجه می‌کنید؟ تو چه می‌دانی که دیالوگ فرد مقابل چه خواهد بود. آدم‌ها موجودات سیالی هستند و هر اندازه هم که شما بخواهید خودتان را در موقعیت آنها قرار دهید باز نمی‌توانید بگویید او دقیقاً همان عکس‌العملی را نشان خواهد داد که شما انتظار دارید، اما وقتی ما در ذهنمان مثل دیالوگ‌نویس‌های نمایشنامه‌ها حرفی در دهان آنها می‌گذاریم در حقیقت این ادعای سهمگین و البته غیرواقعی را مطرح می‌کنیم که ما کارگردان این نمایش یعنی زندگی هستیم و می‌دانیم که امروز و فردا و چند لحظه بعد قرار است چه عکس‌العملی از چه کسی سر بزند و چه حرفی از دهان او بیرون آید. اما کسانی که هشیار هستند می‌دانند که آنها کارگردان این نمایش بزرگ یعنی زندگی نیستند و علم غیب نمی‌دانند، اما افرادی که مدام در ذهن خود برای عکس‌العمل‌ها و موضع‌های دیگران نسخه تهیه می‌کنند حتی اگر به شکل خودآگاه اشراف نداشته باشند در حقیقت این ادعا را مطرح می‌کنند که آنها علم غیب می‌دانند و بر احوال و باطن آدمیان و آنچه در ذهن و ضمیر آنها می‌گذرد اشراف دارند و آیا این حکایت ما نیست؟ اینکه روابط ما این چنین مغشوش است به خاطر همین کر بودن روانی- قضاوت‌ها و پیش‌فرض‌هایی- نیست که به نام گفت‌وگو در روابط ما جریان دارد؟

■ **ما دچار ناشنوایی روانی شده‌ایم**

اگر از سطح رویی و ظاهری حکایت مولانا یعنی عیادت مرد کر از بیمار عبور کنیم متوجه می‌شویم آنچه مولانا در این حکایت طرح می‌کند ناشنوایی حسی نیست، بلکه او ناشنوایی و کر بودن روانی و ذهنی را مطرح می‌کند و اتفاقاً این ناشنوایی روانی است که راه گفت‌وگو را می‌بندد. دیده‌اید آدم بعضی وقت‌ها پیش کسانی می‌رود، کلی حرف می‌زند و بعد متوجه می‌شود اصلاً حرف او شنیده نشده است؟ یعنی ظاهراً یک دیالوگی انجام شده، اما شما حس می‌کنید که در واقع یک‌سری تک‌گویی روی داده است. مثال مشهور و عینی آن را در مناظره‌های جنجالی و بحث‌های کارشناسان و جناح‌های سیاسی می‌بینید که آدم حس می‌کند طرفین اساساً سخن همدیگر را نمی‌شنوند و اگرچه ظاهراً گفت‌وگویی در حال انجام است اما در حقیقت هر کسی آمده که حرف خود را پرتاب کند و برود. چرا این اتفاق می‌افتد؟ به خاطر اینکه گوش روانی، ذهنی و معرفتی فرد به روی سخن طرف مقابل کاملاً بسته است و در حقیقت او چیزی جز صدای ذهنیت خود را نمی‌شنود.

> با رئیسم بگومگویی کرده‌ام و حالا که در بیرون از اداره در خانه نشسته‌ام همچنان دارم با رئیسم بگو مگو می‌کنم، غافل از آنکه هر قدر آن بگو مگوی اول واقعی بود بگو مگوی دوم کاملاً غیرواقعی و ساخته ذهن من است، یعنی واقعاً این گونه می‌پندارم که آن صدا و لحنی که در ذهنم برای رئیسم ساخته‌ام واقعاً موضع او بوده است. آیا توهمی از این آشکارتر؟

■ **چرا پیامبر(ص) کیفیت گوش دادن بالایی داشت**

اما وقتی ما به مشی انسان‌های پرهیزگار و اولیا نگاه می‌کنیم می‌بینیم که آنها دچار تک‌گویی‌های درونی نبودند و همین موضوع باعث می‌شد که اگر آنها وارد گفت‌وگویی با کسی می‌شدند صدای طرف مقابل را - آن گونه که هست نه آن گونه که می‌خواهند باشد، نه آن گونه که گمان می‌کنند- بشنوند. قرآن درباره پیامبر(ص) می‌گوید: «وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ.» مفسران می‌گویند پیامبر چنان دقیق و با وجودی آرام به سخنان حتی مشرکان گوش فرامی‌دادند که طرف مقابل تصور می‌کرد هر چه گفته پیامبر قبول دارد، به خاطر همین برخی مشرکان از باب تمسخر به پیامبر لقب اذن یا به تعبیر عامه دهن‌بین داده بودند یعنی هر چیزی که طرف مقابل می‌گوید قبول دارد در حالی که آنها قیاس به نفس می‌کردند، یعنی چون خودشان عادت به شلوغ بازی داشتند و وجودشان چنان غوغا بود که صدای طرف مقابل در غوغای درون خودشان گم می‌شد و جز ذهنیت خودشان چیز دیگری را نمی‌شنیدند و به چیز دیگری بها نمی‌دادند، بنابراین نمی‌توانستند هضم کنند کسی در سکوت درون به صدای طرف مقابل گوش فرادهد.

■ **گفت‌وگوی واقعی دو نفر می‌خواهد، اما کدام دو نفر؟**

گفت‌وگوی واقعی زمانی میسر است که نه تنها دو نفر برای آن گفت‌وگو حی و حاضر باشند بلکه آن دو نفری هم که برای گفت‌وگو حاضر شده‌اند از تک‌گویی‌های درونی خود و از غوغای ذهنیت رها شده باشند، تنها در این صورت است که می‌توان امیدوار بود گفت‌وگویی صورت گرفته است، اما به فرض اگر من با این پیش‌فرض که تو فلان طور و فلان جور حرف‌ها را خواهی زد وارد گفت‌وگو شوم و فی‌المثل پیش‌فرض من این باشد که این فرد قرار است چه حرف‌هایی به من بزند و تو هم با همین ذهنیت و با همین خیال‌اندیشی‌ها وارد گفت‌وگو با من شوی در آن صورت آنچه اتفاق می‌افتد این است که طرفین تک‌گویی‌های درونی خود را با صدای بلندتری داد زده‌اند. ما در حقیقت خیال می‌کنیم گفت‌وگو می‌کنیم - به خاطر همین است که می‌بینید بسیاری از آدم‌ها میلی به گفت‌وگوی با هم ندارند، همسرانی که با هم سخن نمی‌گویند، چرا؟ به خاطر اینکه به شدت دچار تک‌گویی‌ها و ذهنیت‌ها هستند و می‌گویند من می‌دانم او چه خواهد گفت و تکلیف گفت‌وگو از همین الان روشن است- حقیقت آن است که ما صدای طرف مقابل را مثل همان فرد ناشنوای حکایت مولانا نمی‌شنویم بلکه آن حرف‌ها را جعل می‌کنیم، چون می‌خواهیم آن حرف‌ها را آن گونه بشنویم که می‌خواهیم بشنویم، بنابراین گفت‌وگوها به جدال کشیده می‌شود.

> وقتی ما به مشی انسان‌های پرهیزگار و اولیا نگاه می‌کنیم می‌بینیم که آنها دچار تک‌گویی‌های درونی نبودند و همین موضوع باعث می‌شد که اگر آنها وارد گفت‌وگویی با کسی می‌شدند صدای طرف مقابل را - آن گونه که هست نه آن گونه که می‌خواهند باشد، نه آن گونه که گمان می‌کنند- بشنوند

سبک رفتار

چرا «کلمه» بیشتر از «واقعیتِ آن کلمه» هواخواه دارد؟

شعر باران می‌گوییم اما زیر باران نمی‌رویم

اگر زندگی اکثر ما را زیر نظر بگیرید، می‌بینید که اغلب اوقات از اسم یک چیز بیشتر خوشمان می‌آید تا واقعیت آن. فرض کنید چند روزی است که باران نیامده و همه کانال‌ها و صفحات اجتماعی پر شده از سخنان پرسوز و گداز درباره باران. عده‌ای نوشته‌اند: «آخ اگه بارون بزنه... آخ اگه بارون بزنه»، عده‌ای بخشی از آواز فلان خواننده پاپ یا سنتی را با محوریت باران در صفحات خود گذاشته‌اند: «بارونه نم نم چتر و خیابون بازم دلم هواتو کرده زیر بارون»، برخی که قریحه شعر دارند یا تصور می‌کنند که قریحه شعر دارند درباره باران شعر سروده‌اند، این یعنی که همه دوست دارند یک اتفاقی بیفتد و بارانی بیاید. آیا جز این است؟ ادامه ماجرا را بخوانید.

■ ■ ■

حالا شما تصور کنید باران بیچاره آمده و از رفتارهای مردم هاج و واج مانده است. یعنی همان بارانی که سوژه آن همه شعرهای عاشقانه و دعوتنامه‌های عجیب و غریب بوده حالا از راه رسیده است. خب چه باید کرد؟ شما فکر می‌کنید ملت می‌روند زیر پای باران، فرش قرمز پهن می‌کنند؟ فکر می‌کنید در تماس واقعی و نه شعر و غزلی با باران می‌مانند؟ فکر می‌کنید اجازه می‌دهند که باران آنها را خیس کند؟ آنها که ادعا می‌کردند اگر باران بیاید فقط می‌خواهند بروند زیر باران و خیس خالی شوند سر قول و قرارشان می‌مانند؟ نه! همه با یک وضعیت مضطرب و نگران- انگار که به مصیبتی بزرگ گرفتار شده‌اند- دنبال تاکسی می‌گردند که از شر باران رها شوند و زبان حالشان این است: عجب بدبختی گیر کردیم‌ها!

روزهای بارانی را دیده‌اید؟ از هر هزار نفر می‌توانید چند نفر را پیدا کنید که تجسم واقعی آن آه و سوزها و متن‌های فوروارد‌ی‌شان درباره باران باشد؟ کو آن که می‌گفت «زیر باران باید رفت، چترها را باید بست، زیر باران باید رفت. فکر را خاطره را زیر باران باید برد». حالا فرض کنید شما یکی از این افراد را که می‌تواند من باشم یا شما یا هر کس دیگری پیدا کنیم و بگویید ببخشید جناب! مگر شما نبودید که در تلگرام یا اینستاگرام‌تان نوشته بودید چترها را باید بست زیر باران باید رفت، پس کو؟ شما که چترتان را باز کرده‌اید. همین چند دقیقه پیش سریع یک تاکسی گرفتید و حتی اجازه یک خیس شدن ساده را هم به خودتان ندادید - انگار که از کاغذ باشید و اگر اندک آبی بهتان بخورد شیرازه‌تان از هم می‌پاشد - فکر می‌کنید چه جوابی را می‌شنوید؟

- بله ولی من سر یک قرار مهم می‌خواهم بروم و نمی‌خواهم که از ریخت بیفتم.

- یعنی اگر قرار مهم نداشتید زیر باران می‌رفتید؟

- شاید، اگر توی مودش باشم.

- ببخشید منافات باران با قرار مهم شما چیست؟

- روشن است. قرار است آدم سر قرار برسد نه یک موش آب کشیده.

- می‌خواهید بگویید که دیگران در انتظار یک فرد متشخص هستند نه یک موش آب کشیده؟

- بله.

- پس شما خودتان را از آن همه زیبایی و لطافت و تجربه خیس شدن محروم می‌کنید فقط به خاطر اینکه نکند در چشم دیگران متشخص به نظر نرسید؟

- خب من نمی‌توانم نسبت به آنچه درباره من فکر می‌کنند، بی‌اعتنا باشم.

- فکر می‌کنید اگر به قول خودتان موش آب کشیده سر قرار برسید دیگران درباره شما چه فکری می‌کنند؟

- لابد فکر می‌کنند عقل از سرم پریده یا ماشین ندارم و دنبال مترو و تاکسی دویده‌ام یا حتی پول گرفتن یک دربستی را هم نداشته‌ام.

- اگر مردم به شما قول بدهند که درباره شما چنین فکرهایی نخواهند کرد حاضرید به متن‌هایی که درباره باران نوشته بودید متعهد بمانید و واقعاً زیر باران بروید و خیس شوید.

- شاید.

- چرا شاید؟

- چون مطمئن نیستم. واقع‌بین باشیم به هر حال مردم این فکرها را می‌کنند.

- اگر همه زیر باران می‌رفتند چه؟

- در آن صورت من هم زیر باران می‌رفتم.

- چرا؟

- برای اینکه وقتی همه موش آب کشیده شوند دیگر کسی موش آب کشیده نیست.

- متوجه هستید که شما کلمه باران را به خود باران، به واقعیت باران ترجیح می‌دهید؟

- شاید، نمی‌دانم.

- ولی واقعاً ترجیح می‌دهید در آن صورت واقعاً شما هیچ وقت واقعیت باران و خیس شدن و بستن چتر را نمی‌فهمید و فقط در سطح کلمه با این چیزها ارتباط می‌گیرید.

به طرف می‌گوییم شما که تا این حد قربان صدقه بچه‌ها می‌روید و بچه‌ها را دوست دارید چرا ازدواج نمی‌کنید که بچه بیاورید، یا حالا که ازدواج کرده‌اید چرا بچه‌دار نمی‌شوید؟ می‌گوید بچه‌ها از دور دوست‌داشتنی‌اند، وگرنه بچه هزینه دارد، بچه کثیفی دارد، بچه زحمت و مسئولیت دارد. یعنی اسم بچه و کلمه بچه عزیزتر از واقعیت بچه است. من می‌خواهم با بچه در حد یک عکس و کلمه ارتباط بگیرم. من می‌توانم درباره معصومیت بچه‌ها یک کتاب یا چندین مقاله بنویسم یا حتی بچه‌ها را سوژه نقاشی و مجسمه‌سازی کنم، اما با واقعیت بچه نمی‌خواهم در ارتباط باشم.

و حالا توجه کنید که همه ابعاد زندگی ما متأثر از این نوع زاویه دید است. اغلب کلمه هر چیز را به واقعیت آن چیز ترجیح می‌دهیم. کلمه باران عزیزتر از خود باران است، چون من با کلمه باران می‌توانم نمایش راه بیندازم، می‌توانم با کلمه باران شعرهای قشنگ بسرایم یا به واسطه کلمه باران، شعرهای زیبای دیگران را در جمع‌ها بخوانم یا با کلمه باران مشاعره کنم و دانش و حافظه ادبی خود را به رخ بکشم، اما با زبان بی‌زبانی می‌گویم من با خود باران کاری ندارم، چون ممکن است روی لباس‌های آدم لک بیفتد، یا اتوی لباس آدم به‌هم بخورد، یا سر قرار موش آب کشیده جلوه کند. درباره کلمات دیگر هم وضع بر همین منوال است. ما اغلب به کلمه می‌چسبیم و واقعیت و درونمایه‌ای که آن کلمه نمایندگی می‌کند را از یاد می‌بریم. مثلاً کلمه عشق را به واقعیت عشق ترجیح می‌دهیم، ژست‌های عاشقانه را به حقیقت عشق ترجیح می‌دهیم، انتخابمان کلمه محبت است نه حقیقت، بنابراین شما می‌بینید دو نفر سایه همدیگر را در واقعیت با تیر می‌زنند، اما چنان قربان صدقه هم می‌روند که شما حیرت می‌کنید آیا واقعاً اینها همان دو نفر هستند! من کلمه نوکرتم یا چاکرتم را به حقیقت نوکری و چاکری ترجیح می‌دهم، یعنی به راحتی می‌توانم بگویم نوکرتم، اما به همان راحتی نمی‌توانم واقعیت نوکری را اجرا کنم، یعنی به آن کسی که با حرارت تمام می‌گوید: «تو سرور مایی، من نوکرتم» بگویی «بسیار خب نوکر جان! لطف کن زیر پای مرا جارو بزن»، مثل فشفشه به هوا می‌رود که تو به من توهین کردی و شخصیت مرا زیر سؤال بردی.

> اغلب کلمه هر چیز را به واقعیت آن چیز ترجیح می‌دهیم. کلمه باران عزیزتر از خود باران است، چون من با کلمه باران می‌توانم نمایش راه بیندازم، می‌توانم با کلمه باران شعرهای قشنگ بسرایم اما با خود باران کاری ندارم، چون ممکن است روی لباس‌های آدم لک بیفتد